

به نام ایزد منان
ستاره‌ی بلعیده شده

Swallowed Star

فصل اول

مترجم: یانیک



ارائه از تیم ناولیست

آسمان لاجوردی مانند زمردی آبی سترگ به نظر می‌رسید، و خورشید نیمه‌ی تابستان مثل گلوله‌ی آتشین بزرگی، بالای این زمرد عظیم آویزان شده بود. با استفاده از موقعیت خورشید می‌شد حدس زد که ساعت حدود 3 بعد از ظهر باشد.

دبیرستان سوم منطقه‌ی ژی-آن

[دینگ، دینگ، دینگ]

با پیچیده شدن صدای بلند زنگ در کل محوطه‌ی دبیرستان، ناگهان فریادهای هیاهو و غوغا بلند شد. از هر ساختمان تعداد زیادی دانش‌آموز بیرون دویدند و همین‌طور که به سمت در مدرسه می‌رفتند، در گروه‌هایشان می‌خندیدند.

صدای بمی گفت: «برادر لو فنگ! برادر لو فنگ!»

«فنگ، یکی داره صدات می‌زنه.»

میان گروه دانش‌آموزان نوجوانی با نشانک کتابی در دست، با دیگران همراه شده بود. او لباس ورزشی آبی معمولی‌ای به تن کرده بود. تقریباً 175 سانتی‌متر قد داشت و کمی لاغر بود. در این هنگام او با تردید سرش را برگرداند. فردی که او را صدا می‌کرد، پسری با حدود 190 سانتی‌متر قد با

شانه‌های بیرمانند و کمری خرس گونه بود. عضله‌ی دوسر بازویش حتی ستبرتر و حیرت انگیزتر بود.

«شما؟» لو فنگ با تردید نزدیک شدن او را تماشا کرد و شخص مقابلش را شناخت.

این دو نفر: یکی‌شان قوی هیکل و شبیه خرس قهوه‌ای بود، در حالی که «برادر لو فنگ» مانند یک فرد عادی بود. و قدشان...

این اختلاف بسیار زیاد بود. با این حال، به نظر می‌رسید این مرد با شانه‌های عریض و کمر بزرگ با او رودربایستی داشت. او با دقت به «برادر لو فنگی» که تحسینش می‌کرد نگریست.

«انگار شایعات درست بودن. صحبت کردن با برادر لو فنگ خیلی آسونه.»
«برادر لو فنگ، من... من درباره‌ی چیزی به کمک برادر لو فنگ نیاز دارم.»
لو فنگ خندید.

«درباره‌ی چی؟»

«وقتی داشتم مشت‌هام رو تمرین می‌دادم، احساس کردم حین مشت‌زنی مشکلی پیش اومده. می‌خواستم ببینم برادر فرصتی داره که راهنماییم کنه.»

مرد تنومند ادامه داد: «طبق گفته‌ی معلم دوجو، با قدرتی که دارم باید قادر به انداختن مشتی با قدرتی بیش‌تر از 50٪ باشم. با این حال، هیچ‌وقت نمی‌تونم به اون مقدار برسم.»

مرد تنومند با انتظار به لو فنگ نگاه کرد.

«اوه... می‌فهمم.» لو فنگ لحظه‌ای مکث کرد و سرش را تکان داد. «خیلی

خب، ظهر این جمعه من رو توی دوجو پیدا کن.»

«برادر متشکرم. برادر متشکرم.» مرد تنومند بارها و بارها تشکر کرد.

لو فنگ کمی خندید و سپس با دوستانش رفت.

مرد تنومند با دیدن رفتن لو فنگ، هیجان‌زده شد، مشتش را گره کرد و در

حالی که رگ‌های عضله‌ی دو سرش متورم شده بودند، با هیجان فریاد زد:

«موفقیت!»

پسری که لباس مدرسه بر تن داشت، فریاد زد: «وای! برادر لو فنگ به همین

راحتی موافقت کرد؟!»

مرد تنومند پوزخندی زد. «شایعات واقعاً درستن؛ حرف زدن با برادر لو فنگ

ساده‌س و اون آدم خوبیه.»

پسری با یونیفرم مدرسه، با شک گفت: «اما... این درست نیست. توی دبیرستان ما، از بین 5000 دانش‌آموز، فقط سه نفر قادر به کسب عنوان «دانش‌آموز نخبه‌ی هنرهای رزمی» هستن. از این سه دانش‌آموز، دو نفر دیگه «ژانگ هائو بای» و «لیو تینگ» هستن، اما اون‌ها خیلی مغرورن و حاضر نیستن وقتشون رو برای راهنمایی ما بذارن.»

«اما برادر لو فنگ این جوریه؟»

در این زمان در سراسر جهان در قلمرو هر کشور، تقریباً هر دانش‌آموز دبیرستانی همین‌طور که تحصیلات ابتدایی را می‌گذرانند، به یک دوجوی هنرهای رزمی می‌پیوست تا قدرتی که درون همه‌ی انسان‌ها خوابیده بود را از آزاد کند.

دبیرستان سوم منطقه‌ی ژی-آن، با سه مقطع و حدود 5000 دانش‌آموز دبیرستانی.

در بیش‌تر موارد، دوجوها پر از افراد مبتدی بودند! فقط تعداد بسیار کمی با «سطح متوسط» وجود داشتند و فقط سه نفر می‌توانستند به عنوان «نخبه» دست یابند!

«بین تا باور کنی. هه هه. اون‌جا رو داشتی؟ برادر لو فنگ با اون دوتا متفاوت.» مرد تنومند لب‌هایش را با لبخندی خم کرد.

«ژانگ هائو بای و لیو تینگ، خانواده‌های اون‌ها پر از آدم‌های ثروتمندن. از بچگی خانواده‌هاشون مبلغ هنگفتی رو برای تربیت و آموزش اون‌ها خرج کردن، به همین خاطر حالا خیلی قوی‌ان. ولی لو فنگ کاملاً با اون‌ها متفاوت!»

پسری که لباس مدرسه پوشیده بود از روی تأیید سر تکان داد. «تازه، من شنیدم که برادر لو فنگ موقعیتی معمولی داره. حتی توی خونه‌ای با اجاره‌ی کم زندگی می‌کنه.»

«بله، برای این که برادر لو فنگ به جایی که امروز هست برسه، تمرینات سختی رو پشت سر گذاشته. برای تمرین به مشت و پاهای خودش تکیه کرده. برخلاف ژانگ هائو بای و لیو تینگ.»

مرد تنومند مشتش را محکم کرد و نفس عمیقی کشید. «هدف من برادر لو فنگه و قبل از این که از دانشگاه فارغ‌التحصیل بشم، طی این چهار سال، آزمون دوجو رو پشت سر می‌ذارم و به درجهٔ نخبه می‌رسم!»

✱

در این لحظه، برادر لو فنگی که درباره‌اش صحبت می‌کردند در کنار پسر دیگری با لباس ورزشی با سیل افرادی که به سمت در می‌رفتند همراه شده بود.

«فنگ، وقتی اون کله خراب گنده‌بک که ازت راهنمایی می‌خواست دور شد، داشت ازت تعریف و تمجید می‌کرد.» پسری که لباس ورزشی به تن داشت شروع به خندیدن کرد.

«تعریف از این که چه شخص بزرگی هستی و چه قدر راحت می‌شه باهات حرف زد.»

لو فنگ خندید. «چیه، حسودیت شده، وی ون؟»

«حسادت به تو؟» وی ون بینی‌اش را لمس کرد و خندید.

«مگه به خواب ببینی. من به‌خاطر این آه کشیدم که اون کله خراب حتی چهره‌ی واقعی «برادر لو فنگ» رو نمی‌شناسه. اما من با جزئیات دقیق زمانی رو به یاد میارم... که روی پلفرم مسابقه‌ی دوجو، «برادر لو فنگی» که اون ستایشش می‌کنه پشت سر هم با سه نفر جنگید. و اون سه دبیرستانی حتی نمی‌تونستن دوباره روی پای خودشون وایسن.»

لو فنگ خندید.

در واقع، آن مسابقه شروع محبوبیتش بود.

لو فنگ به شانه‌ی وی ون زد و گفت: «حالا بریم خونه.»

شانه‌ی وی ون به طرز اغراق آمیزی لرزید. «فنگ، آهسته تر لطفا. با این یه ضربه، شونه‌م می‌خواد بشکنه!»

«دوباره شروع نکن!»

وی ون دوست خوب لو فنگ و هم‌بازی کودکی‌اش بود. حتی اگر آن‌ها از نظر خونی برادر نباشند، احساسشان به اندازه‌ی کافی نزدیک به آن بود. دبستان، راهنمایی، دبیرستان.

با نگاه به گذشته، این دو در واقع پیوند عمیقی داشتند.

«اه؟»

وی ون ناگهان به جلو نگاه کرد.

«فنگ، ببین، این همونیه که روش کراش داری!»

«هوم؟» لو فنگ هم نگاه کرد و دخترکی به موهای دم اسبی با شلوار جین و یک تی‌شرت یقه‌دار سفید را از میان جمعیت دید. دل لو فنگ ریخت.

نامی قلبش را فرا گرفت - چو شین!

کراش لو فنگ روی چو شین: کسانی که این راز را می‌دانستند تعدادشان اندک بود، اما برادر خوبش وی ون طبیعتاً قرن‌ها پیش متوجهش شده بود. در طول سال اول دبیرستان، لو فنگ و چو شین در یک کلاس بودند. اولین باری که لو فنگ چو شین را دید، احساس کرد که چیزی درخشان پیش رویش است.

با توجه به این، به دلایلی در طول وقت کلاس، در حالی که لو فنگ عقب کلاس نشسته بود، نمی‌توانست خودش را کنترل کند: او ناخودآگاه به پشت چو شین خیره می‌شد و تنها بی‌صدا به او می‌نگریست.

فقط به نگاه کردن به پشت چو شین راضی بود.

از آن‌جا که کلاس‌ها در سال دوم دوباره به هم می‌ریختند، او و چو شین دیگر در یک کلاس نبودند. با این حال، هر بار که لو فنگ چو شین را می‌دید، نمی‌توانست چشم از او بر دارد.

«فقط یه ماه به امتحانات باقی مونده.» لو فنگ با خودش نجوا کرد. «قبلا جسارت و وقت عشق و عاشقی رو نداشتم. توی ماه آخر، همه دیوانه‌وار در حال مطالعه کردن و چو شین هم می‌خواد خودش رو بهتر کنه. چه‌طور می‌تونه با عشق و عاشقی حواسش رو پرت کنه؟ برای منم همین جوریه، نمی‌تونم تمرکز رو از دست بدم و گرنه تا آخر عمرم پشیمون می‌شم.»

«حالا هر چی، این عشق... من فقط اون رو به یه خاطره تبدیل می‌کنم.»

عشق و عاشقی...

تلخه. این گل قبل از این که شکفته بشه، پژمرده شده بود.

لو فنگ فقط می‌خواست همه‌ی این‌ها را در سکوت ته قلبش بگذارد.

«تو این شانس رو داشتی که بری دنبالش. حالا که فقط یه ماه دیگه باقی مونده...» وی ون سرش را تکان می‌دهد. «می‌ترسم دیگه هیچ‌وقت نبینیش.

بعدا حتی برای پشیمونی هم دیره.»

«وی ون.» لو فنگ سرش را تکان داد. «بس کن. بدون به دست آوردن عنوان

"مبارز"، حواس خودم رو با عشق و عاشقی پرت نمی‌کنم.»

«داداش، تو خیلی بی‌رحمی!»

وی ون انگشت شستش را بلند کرد. «"مبارز"؟ توی کل مدرسه 5000 نفره

ما، هیچ کس نتونسته به اون درجه برسه. جرات می‌کنی بگی که اگه به

درجه‌ی "مبارز" نرسی، حواس خودت رو با عشق و عاشقی پرت نمی‌کنی؟

گاو، توی گاوا!

«هوم؟» لو فنگ در میان جمعیت بیرون در به یک گروه 5 نفره نگاه کرد.

«ژانگ هائو بای؟»

در گروه دانش‌آموزان خارج از دروازه، پنج شخص بسیار چشم‌گیر حضور داشتند که رهبر آن‌ها حداقل 180 سانتی‌متر قد داشت، تی‌شرت و شلوار بلند سفید بر تن کرده و عضلات سینه‌اش ستبر بودند. چهار نفری که او را احاطه کرده بودند، چه به‌خاطر عضلاتشان بود یا جای زخم روی صورتشان، به همان اندازه ترسناک بودند. و آن نوجوان با پیرهن سفید در دبیرستان سوم بخش ژی-آن، یکی از سه نفر با عنوان «نخبه» بود: ژانگ هائو بای.

«لو فنگ.» ژانگ هائو بای هوا را با شدت از بینی‌اش بیرون داد.

اگر از ژانگ هائو بای می‌پرسیدی که در کل این دبیرستان از چه کسی بیش‌تر از همه تنفر دارد، پاسخ مشخصاً لو فنگ خواهد بود!

از آن‌جا که از بین سه نفری که عنوان «نخبه» را کسب کرده بودند، یکی‌شان دختر و فقط آن دو پسران صاحب عنوان «نخبه» بودند!

همچنین، ژانگ هائو بای از خانواده‌ای ثروتمند می‌آمد، در حالی که لو فنگ فردی عادی بود و در یک خانهٔ ارزان و اجاره‌ای زندگی می‌کرد.

در نمرات: لو فنگ خیلی جلوتر از ژانگ هائو بای بود!

از نظر قدرت: هر دوشان، لو فنگ و ژانگ هائو بای عنوان «نخبه» را به دست آورده بودند، اما لو فنگ یک بار سه دبیرستانی را پشت سر هم به چالش

کشید و آن‌ها را تا جایی که حتی نمی‌توانستند دوباره بلند شوند، کتک زد. و در بین این سه نفر، یکی از آن‌ها ژانگ هائو بای بود. او آن زمان حتی باعث شد دندان‌هایش از دهانش بیرون بریزند!

و درباره‌ی وضعیت داخل خانه، باید گفت که ژانگ هائو بای پول داشت! پیش‌زمینه‌ای خوب، اما در مقایسه با نمرات و قدرت، لو فنگ بسیار برتر بود. در مدرسه، هر وقت کسی از ژانگ هائو بای تعریف می‌کرد، معمولاً یک نفر پای لو فنگ را برای مقایسه پیش می‌کشید!

کینه!

کینه‌ای که ژانگ هائو بای نسبت به لو فنگ داشت خیلی زیاد بود.

«باین بریم.» ژانگ هائو بای دندان دردناکش را لیسید. آن زمان او تا جایی کتک خورد که دهانش پر از خون شد و یک دندان را از دست داد.

وی ون هنگام تماشای دور و دورتر شدن گروه پنج نفره به لو فنگ گفت: «این ژانگ هائو بای از وقتی که توی دوجو یه کتک حسابی خورد خیلی سر به راه شده. دیگه روی مخت نمی‌ره.»

ژانگ هائو بای؟

لو فنگ هیچ‌وقت خودش را درگیر چنین شخصی نمی‌کرد.

لو فنگ در حالی که با وی ون به خانه می‌رفت گفت: «ترجیح می‌دم با آدم‌های کم‌تری سر و کله بزنم.»

در راه خانه.

[چک چک، چک چک.] در خیابان صدای بوق ماشین بلند شد. در دوره‌ی حاضر همهٔ اتومبیل‌ها از انرژی الکتریکی استفاده می‌کردند، بنابراین حداقل هیچ بوی بنزینی در خیابان وجود نداشت.

«وی ون، یه ماه دیگه تا امتحان باقی مونده. توی این ماه، بیا تمام تلاشمون رو بکنیم.» لو فنگ و وی ون در خیابان قدم زدند.

«توی اون دوجویی که اون جاست، می‌تونیم موقتاً استراحت کنیم. هر روز تمرینات ترمیمی انجام بدیم ولی بیش‌تر روی مطالعات فرهنگ تمرکز کنیم. دوازده سال زحمت ما برای این آزمون بوده.»

«آره، دوازده سال مطالعات فرهنگ. این آزمون سرنوشت ما رو تعیین می‌کنه.» وی ون هم آهی کشید. «امتحانات، امتحانات. دقیقاً مثل ارتش ده هزار اسبه‌ای که از روی یه پل چوبی عبور می‌کنن.»

«آره.» لو فنگ سرش را تکان داد.

شرایط خانوادگی او خیلی خوب نبود، اگرچه عنوان «نخبه» را داشت. مهم نبود نمره‌ی فرهنگش چه قدر پایین باشد، او به هر صورت قادر بود شغل «محافظ نخبه» را به دست آورد و به راحتی حقوق سالانه 20 تا 30 هزار دلاری را دریافت کند. با این حال، آیا لو فنگ به شغل محافظت راضی بود؟

*

در این زمان، حدود هزار متر بالاتر از منطقه ژی-آن. عقاب تاج‌سیاه طلایی بزرگی در حال پرواز بر فراز شهر بود. بدنش مانند یک جت جنگنده عظیم حدود بیست متر طول داشت و پره‌های بدنش دارای براقیت فلزی و سردی بودند. پره‌های سرش رنگ سیاه مجزایی داشتند، درست مثل یک تاج سیاه. چنگال‌های تنومندش نیز طلایی بودند.

یک جفت چشمان تیز، آبی و درخشان رو به شهر انسان‌ها پایین را نگاه کردند؛ نیت قتل ضعیفی در آن‌ها پنهان شده بود.

«بووم!»

عقاب طلایی تاج سیاه که از قبل پروازش تند بود، ناگهان سرعت خود را به صورت تصاعدی افزایش داد و در یک لحظه از مانع صوتی عبور کرد و به سرعتی وحشتناک رسید. در همان زمان، صدایی فوق‌العاده بلند از دهان عقاب

بیرون آمد. موج شوک ترسناکی که با چشم غیر مسلح دیده می‌شد، فوراً به سمت پایین گسترش یافت.

در تقاطع جاده‌ی زی-تیان در منطقه‌ی ژی-آن، لو فنگ با وی ون منتظر چراغ قرمز بود.

ناگهان--

[آهنن.]

جیغی کر کننده‌ای به‌طور ناگهانی بلند شد، اما خیلی شبیه رعد و برق نبود. صدای رعد و برق شدید و بلند بود، اما این صدا کر کننده بود. لو فنگ دردی جزئی در گوش‌هایش احساس کرد و چین و چروک‌هایی ناشی از ناراحتی روی پیشانی‌اش ایجاد شدند. خیلی از مردم خیابان گوش‌های خود را پوشانده بودند.

لو فنگ در حالی که به آسمان می‌نگریست گفت: «این جیغ یه پرنده‌ست.»
«هوم؟»

تحت تاثیر شوک جیغ کر کننده، یک تکه بزرگ شیشه از آسمان خراشی در خیابان همسایه صدای بم [کا~~~کا~~~] را از خود ساطع کرد.

شیشه‌های زیادی ترک خوردند و ده‌ها شیشه از آسمان بلند فرو ریختند.
برخی از آن‌ها به مسیر عابران پیاده برخورد کردند، یا به مردم ضربه زدند، یا
حتی چراغ‌های خیابان را شکستند.

[پا!!] [پنگ!] [پیپا! (صدای شکستن)!]

برای مدتی صدای خرد شدن به گوش می‌رسید.

یکی از شیشه‌ها روی چراغ خیابانی افتاد که درست کنار لو فنگ بود.
«وای!» وی ون به سرعت دو قدم عقب رفت و از تکه شیشه‌ی خرد شده جای
خالی داد.

یکی از شیشه‌ها روی زمین خرد شد و یک تکه مستقیماً مانند چاقو به سمت لو
فنگ پرواز کرد.

«هوم؟» لو فنگ از گوشه‌ی چشمش دید.

با این حال، خبری از جاخالی دادن نبود. او فقط با آرامش آن‌جا ایستاد. در یک
لحظه، دست راستش مانند صاعقه تکه شیشه‌ای که به سمتش پرواز می‌کرد را
گرفت.

تکه شیشه منعکس کننده‌ی ظاهر لو فنگ بود. او دو ضربه به آن زد و سپس به‌طور تصادفی پرتابش کرد. مانند سلاحی پنهان، تکه شیشه مستقیماً به سمت سطل آشغالی دور رفت و دقیقاً داخلش افتاد.

در خیابان، ماشین‌هایی که در ابتدا تحت تاثیر قرار گرفته بودند به سرعت به حالت عادی بازگشتند و مردم در خیابان در حال بحث و گفت‌وگو بودند. بدشانس‌ترها زخم برداشته بودند، اما اکثرشان هیچ مصدومیتی نداشتند.

«چه قدرتی.» لو فنگ به سمت آسمان نگاه کرد.

«این قدر قدرت فقط توی یه فریاد وجود داشت. حتماً یه جانورنمای قدرتمند بوده. وی ون، کارت توی جانورنماها خوب نبود؟ می‌دونی این چه جور جانورنماییه؟»

وی ون چشمانش را باریک کرد. برقی از هیجان در آن‌ها بود.

«فنگ، یه سیستم دفاعی 500 متری بالای این شهر وجود داره. این جانور قطعاً بالای 500 متر پرواز می‌کرد. حتی با چنین مسافتی، جیغش هنوز می‌تونست این قدر قدرت داشته باشه. و جانورنماهای معمولی حتی جرات جیغ کشیدن بالای یه شهر انسانی رو ندارن!»

وی ون با جدیت گفت: «با چنین قدرت و غروری، و با توجه به صدا... اگه حدسم درست باشه، این باید یکی از «عقاب‌های تاج‌سیاه» وحشتناک باشه!» «عقاب تاج‌سیاه؟» چشمان لو فنگ برق زدند.

البته که او در مورد عقاب بدنام تاج‌سیاه شنیده بود.

«عقاب تاج‌سیاه از بین هیولاهاى گونه‌ی دیائو توی رتبهٔ سه قرار گرفته.» چشمان وی ون درخشیدند.

«بدن عقاب تاج‌سیاه بالغ حدود 21 متر طول داره. طول بال‌هاش حدود 36 مترن و سرعت پروازش تا 3.9 ماخ می‌رسه که 3.9 برابر سرعت صداست. گرفتن 340 متر بر ثانیه به عنوان سرعت صوت، 1326 متر بر ثانیه‌ست که می‌شه 4774 کیلومتر در یک ساعت.»

لو فنگ می‌دانست که عقاب تاج‌سیاه قدرتمند است، اما هنگامی که درباره‌ی سرعت فوق‌العاده‌ی 1326 متر بر ثانیه شنید، نفسش را حبس کرد.

در عرض یک ثانیه که فقط یک چشم به هم زدن بود، هزار متر فاصله را طی می‌کرد.

وی ون با هیجان اضافه کرد: «پرهاى عقاب تاج‌سیاه حتی از الماس سخت‌ترن. احتمالاً به سختی آلیاژ درجه سه‌ی که‌لیه.»

«ویدئوهای آنلاینی وجود دارن. عقاب تاج‌سیاه انبوه مردم رو دنبال کرد و با ارتش روبرو شد. از توپ 20 میلی‌متری خدای آتش بهش شلیک کردن. یه توپ خدای آتش می‌تونه 7000 گلوله در ثانیه شلیک کنه. 7000 گلوله در ثانیه یه موج گلوله‌س! و هر گلوله می‌تونست یه صفحه فولادی به ضخامت 50 میلی‌متر رو سوراخ کنه. اما... حتی زیر رگبار توپ خدای آتش، این گلوله بارون حتی نمی‌تونست به یکی از پره‌های عقاب تاج‌سیاه برخورد کنه.»

وی ون با شور گفت: «بعد از اون، یه رزمی‌کار مرموز، با در دست داشتن یه چاقوی جنگی آلیاژ کله‌لی، یه جریان نور ایجاد و عقاب تاج‌سیاه رو از وسط نصف کرد!»

قلب لو فنگ نیز تندتر می‌زد.

اون ویدیو همه جای کشور پخش شده بود، بنابراین او هم آن را دیده بود.

«عنوان مبارز، مطمئناً روزی بهش دست دست پیدا می‌کنم... می‌خوام مثل اون بالادستی بشم، بتونم چاقوی جنگی رو نگه دارم و هیولاهایی مثل عقاب تاج‌سیاه و گوریل شیطانی قدرتمند رو تکه تکه کنم.» لو فنگ در دل با خودش فکر کرد. هر نوجوانی این آرزو را داشت، پس البته که این آرزوی لو فنگ هم بود!

با این حال، طبق اینترنت، اون مبارز قدرتمند مرموز که عقاب تاج‌سیاه را از وسط نصف کرد، در سطح بین‌المللی بین 100 نفر برتر قرار داشت و یک مبارز فوق‌العاده بود!

وی ون فریاد زد: «فنگ، فنگ، چی کار می‌کنی؟ رسیدیم خونه.»

با صدای فریاد وی ون، لو فنگ از افکار عمیقش بیرون آمد و به منطقه‌ای که از ساختمان‌های استوانه‌ای شکل بسیاری تشکیل شده بود، نگاه کرد. منطقه‌ی کوچک کرانه جنوبی، دولت این منطقه‌ی اجاره‌ای کوچک و ارزان را ساخته بود و لو فنگ برای 18 سال در این منطقه زندگی می‌کرد.